

بررسی عوامل داخلی ظهور و رشد طالبان در

افغانستان

محمد رضا صمدی*

چکیده

سررشته‌های ظهور طالبان به‌عنوان یکی از جریان‌های مذهبی- سنی در افغانستان، به مانند هر اتفاق دیگر، به عوامل مختلفی (درونی و بیرونی) بستگی دارد. این گروه که با شعارهای کلی و فریب‌انگیز (تطبيق شریعت و برقراری نظام اسلامی) در جنوب کشور شکل گرفت، در مدت زمانی نه‌چندان زیادی توانست بر بخش‌هایی از کشور، به‌ویژه کابل، تسلط یافته و تا مرحله حاکمیت رسمی در سطح کشور صعود کند. در مقاله حاضر، به بررسی عوامل داخلی ظهور و رشد طالبان در افغانستان بر اساس نظریه بحران «هرایر دکمچیان»، استاد علوم سیاسی دانشگاه دولتی نیویورک و دانشگاه کالیفرنیا جنوبی و نویسنده کتاب جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب، پرداخته شده است. هرایر دکمچیان معتقد است که یک الگوی عالی می‌توان ارائه داد که به موجب آن، ظهور جریان‌ات بنیادگرا در اسلام با دوران‌های بحران شدید روحی، اجتماعی و سیاسی هم‌زمان است. در واقع، در طول تاریخ اسلامی، وقوع رستاخیز و تجدید حیات بنیادگرایانه، بیش‌تر همراه با دوران‌های آشفتگی بزرگ بوده که در این شرایط، بنیادگرایان نوید آرامش و بهشت جاودان را به افراد جامعه می‌دهند و هویت

* ماستر رشته ادیان و عرفان و استاد دانشگاه کابل.

جدیدی را به مردم خواهند داد. بر این اساس، سؤال اصلی این پژوهش به این صورت مطرح می‌شود که بحران‌های داخلی ابتدای دهه هفتاد در ظهور و رشد گروه طالبان در افغانستان چگونه نقش ایفا کرده است؟ با توجه به این سؤال می‌توان این گونه نتیجه‌گیری کرد که بحران‌هایی نظیر جنگ‌های داخلی و بی‌ثباتی سیاسی، بحران امنیت، بحران مشروعیت، بحران اقتصادی و قوم‌گرایی مجاهدین از مهم‌ترین بحران‌هایی بودند که به شکل‌گیری و رشد طالبان در افغانستان کمک کردند.

واژگان کلیدی: بحران، نظریه بحران، هرایر دکمچیان، طالبان، قوم‌گرایی، بنیادگرایی،

مجاهدین، افغانستان.

مقدمه

موضوع ظهور طالبان یکی از پیچیده‌ترین معماهای کنونی در افغانستان است. درباره چگونگی ظهور طالبان و رشد آن در افغانستان می‌توان گفت در اوایل خزان ۱۳۷۳، شهر مرزی «اسپین بولدک» در نوار مرزی قندهار و پاکستان، در یک درگیری شدید به تصرف گروهی درآمد که تعداد آن‌ها از ۳۰۰ نفر کم‌تر بود. این گروه که خود را محصلان و طلاب مدارس دینی معرفی می‌کردند، به مرور زمان به طالبان معروف شدند (روا، ۱۳۸۲: ۱۳۶). به نظر می‌رسد که طالبان در آغاز کار شاید از حمل ۱۳۷۳ گروه خودجوش کوچکی در قندهار بودند. می‌گویند اعضایش از رفتار رهبران مجاهدین که به خاطر کسب قدرت در شهر جنگ راه انداخته بودند، به خشم آمده و تصمیم گرفته‌اند برای پایان دادن به این تبهکاری‌ها، یعنی توسل به دین برای توجیه مداخله، دست به عمل بزنند (مارسدن، ۱۳۷۹: ۷۳). گفته می‌شود قیام طالبان از مدرسه‌ای در دهکده «سنگ‌سار» در منطقه «میوند» ولایت قندهار شروع می‌شود (جایی که ملا محمد عمر یکی از مجاهدین پیشین مشغول تحصیل بوده است). در ابتدا از یک حادثه کوچک شروع شده و بعد گسترش می‌یابد. ملا محمد عمر و سی نفر از هم‌قطاران‌ش، از زیاده‌روی‌های گروه‌های متجاوز مسلح که در راه‌ها و جاده‌های ولایت قندهار از مردم باج می‌گرفتند و دزدی و تجاوز را از حد گذرانده بودند، به خشم آمده و بالاخره در تابستان ۱۳۷۳ تصمیم می‌گیرند تا در مقابل آنان دست به اقداماتی بزنند. آن حادثه با تجاوز به دو دختر توسط گروهی مسلح با موج خشم مردم از همین نقطه آغاز می‌شود که ملا محمد عمر و ۳۰ طالب به پایگاه قوماندان مذکور حمله نموده و پس از آزاد کردن دختران، فرمانده جنایت‌کاران را از لوله تانک حلق‌آویز می‌کنند (رشید، ۱۳۸۳: ۱۴۸).

ورود طالبان به صحنه نظامی افغانستان با ابتکار دولت پاکستان نسبت به اعزام یک کاروان تجارت حاوی دارو، کالا و مواد غذایی، از راه افغانستان از مسیر قندهار و هرات به ترکمنستان مصادف شد.

کاروان هنگام ورود به افغانستان، در مسیر سفرش از کویته به شمال، مورد حمله یک گروه مسلح قرار گرفت. بلافاصله گروه دیگری به کمک کاروان شتافت و مهاجمان را عقب راند، اینان طالبان بودند. طالبان پس از فراهم آوردن امکان ادامه سفر برای کاروان، به سوی قندهار رفتند و تقریباً بدون مقاومتی شهر را اشغال کردند. قندهار در دو سه سال گذشته دستخوش هرج و مرج فراوان بود؛ زیرا چند گروه از مجاهدین برای تسلط بر شهر باهم می‌جنگیدند. طالبان توانستند رهبران این گروه‌ها را دستگیر کنند، تعدادی را کشتند و بقیه را هم زندانی کردند. طالبان بعد از تصرف شهر اعلام کردند که مأموریت دارند افغانستان را از دست رهبران فاسد کنونی برهاند و جامعه‌ای موافق احکام دین اسلام به وجود آورند. فرمان‌هایی صادر کردند که بر اساس آن‌ها، مردها می‌بایست عمامه ببندند، ریش بگذارند، موهای شان را کوتاه کنند و شلوار قمیز بپوشند و زن‌ها برقع بپوشند. به مردها قویاً توصیه شد که روزی پنج نوبت، ترجیحاً در مسجد، نماز بگذارند. به زن‌ها سفارش شد که مسئول بزرگ کردن نسل بعدی مسلمین هستند؛ به همین منظور، از کار کردن منع می‌شوند. هم‌چنین، اعلام شد که تحصیل دختران تا زمانی که علمای اسلام مواد درسی مطلوب را به این منظور تهیه و تجویز نمایند، به تعویق می‌افتد و این امر زمانی به مرحله اجرا درمی‌آید که طالبان بر همه کشور تسلط یافته باشند. طی فرمان‌های دیگر، موسیقی، بازی‌ها و هر نوع نمایش شکل و هیأت انسان و حیوان قدغن شد. به منظور تنفیذ این ممنوعیت‌ها، تلویزیون‌ها و نوارهای صوتی را به طور نمادین در اماکن عمومی به معرض نمایش گذاشتند (مارسدن، ۱۳۷۹: ۷۵-۷۶).

طالبان در سال ۱۳۷۴، کنترل هرات را به دست گرفته و درست یک سال بعد در ۶ میزان ۱۳۷۵، بر شهر کابل مسلط شدند. آن‌ها برای اداره کشور، یک شورای ده نفره تشکیل دادند که در رأس آن ملا محمد عمر قرار داشت؛ ولی مقر اصلی آن‌ها هم‌چنان در شهر قندهار باقی ماند؛ چرا که ملا عمر در آن شهر بود. طالبان حکومت افغانستان را «امارت اسلامی افغانستان» نام نهادند و ملا عمر، رهبر خود، را به عنوان امیرالمؤمنین نام نهادند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۷: ۵۳۷).

یکی از جنایت‌هایی که طالبان در طول هجومش به افغانستان صورت بخشید، بعد از تصرف شهر مزار بود. آنان در ۱۷ اسد ۱۳۷۷، مزار شریف را تصرف کرده و در آنجا یک فاجعه انسانی را با قتل عام نزدیک به ده هزار انسان بی‌گناه رقم زدند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۷: ۵۳۹). پس از سقوط مزار شریف، یک ماه بعد، بامیان مرکز اصلی حزب وحدت نیز در تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۷۷ به دست طالبان سقوط کرد و مردم بامیان نیز قتل عام شدند.

تنها نقطه‌ای که طالبان نتوانستند تصرف کنند، پنجشیر بود و باقی کشور را کاملاً زیر تسلط خود آورده بودند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۷: ۵۴۰). اما بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، گروه‌های جهادی با کمک

نیروهای نظامی بین‌المللی، به‌خصوص نیروهای آمریکایی، توانستند نه‌تنها جلوی پیشروی طالبان را بگیرند؛ بلکه توانستند بعد از چند ماه، به حکومت پنج ساله ظالمان طالبان پایان بخشند.

نکته جالب درباره طالبان این است که آن‌ها تا قبل از وارد شدن به کابل در سنبله ۱۳۷۵، مدعی بودند که قصد حکومت کردن بر افغانستان را ندارند و برای دادن اطمینان به جامعه بین‌المللی در این مورد، در همان آغاز کار، هیأتی را به اروپا و آمریکا فرستادند که شامل دو نفر یعنی ملا محمدغوث^۱ و شیرمحمد عباس استانکزی^۲ بودند. این دو نفر در غرب با شخصیت‌های سیاسی آن کشورها و نیز با مهاجرین افغان به صحبت نشستند و در هر جا سعی نمودند تا این نکته را تفهیم نمایند که طالبان قصد ساختن دولت در افغانستان را ندارند؛ بلکه می‌خواهند گروه‌های جنگ‌طلب را خلع سلاح نموده، زمینه را برای ایجاد یک دولت فراگیر که نماینده اکثریت ملت باشد، مساعد سازند؛ حتی اگر مردم ظاهرشاه را به‌عنوان رهبر انتخاب نمایند، نیز مانعی از طرف طالبان وجود نخواهد داشت. آنان این سخنان را در جمع مردم و در حالی که صدا و تصویر آنان ثبت می‌شد، بیان کردند (مژده، ۱۳۸۲: ۳۸).

اهداف جنبش طالبان را یکی از سخنگویانش، ملا وکیل‌احمد، در مصاحبه‌ای که در میزان ۱۳۷۵ در نشریه عربی «المجله» چاپ شد، به خوبی خلاصه کرد. او در پاسخ به این‌که جنبش طالبان چگونه و چرا آغاز شده است، گفت: «پس از آن‌که احزاب مجاهدین در سال ۱۳۷۱ به قدرت رسیدند، مردم افغانستان فکر می‌کردند که صلح و آرامش در کشور برقرار خواهد شد؛ اما رهبران در کابل بر سر قدرت با هم به جنگ پرداختند. بعضی از رهبران محلی، خصوصاً در قندهار، دسته‌جات مسلح تشکیل دادند و با یکدیگر درگیر شدند. فساد و دزدی شیوع پیدا کرد و همه‌جا راه‌بندان بود. زن‌ها مورد حمله و تجاوز قرار می‌گرفتند و کشته می‌شدند؛ بنابراین، پس از این حوادث، گروهی از طلاب مدارس دینی تصمیم گرفتند در برابر این رهبران قیام کنند و رنج اهالی ایالت قندهار را تسکین دهند. ما توانستیم کنترل چندین ناحیه را به دست گیریم تا به قندهار رسیدیم و رهبران سابق از آن‌جا گریختند.» (مارسدن، ۱۳۷۹: ۹۶).

بنیاد اندیشه

ملا امیرخان متقی، وزیر موقت اطلاعات و فرهنگ طالبان، در خطبه نماز جمعه عقب ۱۳۷۵ این مرام را گسترش داد: «در حکومت اسلامی، دیگر ظلم و ستم، وحشیت یا خودخواهی وجود ندارد. در عوض، مساوات و تحقق شریعت حضرت محمد (ص) در گفتار و کردار وجود دارد. دولت اسلامی افغانستان تحت رهبری جنبش اسلامی طالبان، هر چه را که طبق شرع الهی و هدایت قرآن کریم موعظه کرده است، عملی ساخته است. هر قدمی که دولت اسلامی برداشته است، مطابق قانون شرع بوده است

۱. بعداً وزیر امور خارجه طالبان شد.
۲. بعداً معاون وزیر امور خارجه طالبان شد.

و هرچه بر زبان آمده، در عمل نیز انجام یافته است.» (مارسدن، ۱۳۷۹: ۹۷).

در یک برآورد کلی می‌توان گفت که اندیشه دینی طالبان بر تفسیر سنتی و غیر قابل انعطاف از شریعت اسلامی مبتنی است. در این تلقی، تأکید بر جنبه‌های صوری و ظاهری شریعت، سخت‌گیری مذهبی و عدم توجه به شرایط زمانه، اساس زندگی مذهبی طالبان را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین، سخت‌گیری‌های طالبان در همه مواضع دینی، اجتماعی و سیاسی، جایگاه خاصی در اندیشه دینی آنان دارد. اهتمام جدی به ظواهر شریعت، در قالب برپایی اجباری نماز جماعت در معابر و مساجد و تطبیق احکام اولیه اسلام، بدون در نظر داشتن عناوین ثانوی و ضرورت‌های زمان، نمودهای آشکاری از سخت‌گیری افراطی آنان است (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۲۷).

در مجموع، می‌توان مهم‌ترین محورهای اندیشه سیاسی و حکومتی طالبان را که بر اساس ادعای آنان، همان خلافت اسلامی است و به‌عنوان اصول اساسی حکومت طالبان تلقی می‌شود، چنین برشمرد:

۱. مذهب رسمی دولت افغانستان اسلام است.
 ۲. نظام دولت بر اساس شریعت اسلامی و به شیوه چهار خلیفه راشدین اداره می‌شود.
 ۳. تقسیم مقامات دولت اسلامی بر اساس آشنایی آنان با علوم شرعی و دینی واگذار می‌شود.
 ۴. ترویج علوم اسلامی در مدارس و دانشگاه‌ها و تدریس علوم روز به گونه‌ای باشد که مسلمانان مرعوب کفار نشوند؛ بلکه عظمت اسلام و قرآن را تأمین نماید.
 ۵. استحکام و اجرای امر به معروف و نهی از منکر (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۳۱-۲۳۲).
- رهبر مطلق طالبان، ملا محمد عمر است که لقب مهم مذهبی امیرالمؤمنین به او داده شده است و به‌عنوان رئیس شورای قندهار است که بر شوراهای سایر نواحی زیر کنترل طالبان نظارت دارد. ملا محمد عمر از پشتون‌های جنوب غرب افغانستان است که قبلاً عضو حزب اسلامی به سرکردگی یونس خالص بود. وی به‌عنوان یک فرمانده برجسته شهرت دارد و یک چشمش را در جنگ با نیروهای شوروی از دست داده است. بر اساس گفته پیترو مارسدن، ملا محمد عمر در هاله‌ای از راز قرار دارد؛ زیرا به ندرت در ملاء عام یا بازدید مقامات بلندپایه دیده می‌شود. فقط با معدودی از یاران نزدیک تماس دارد و می‌گویند وقتش را منحصرأوقف سازمان‌دهی عملیات نظامی طالبان می‌کند. وظایف مربوط به امور خارجه و دنیای خارج را به زیردستانش محول می‌کند. می‌گوید پرهیزگار و پارساست و زندگی بسیار ساده‌ای دارد (مارسدن، ۱۳۷۹: ۷۴).

اگرچه شواهد برای اثبات دست‌داشتن کشورهای خارجی در تشکیل و یا کمک به شکل‌گیری

رژیم طالبان فراوان است؛ اما نباید از نقش عوامل داخلی در شکل‌گیری و ظهور پرشتاب طالبان غافل ماند. باید به این نکته اذعان کرد که عوامل داخلی تأثیر بیش‌تری در تشکیل طالبان داشته‌اند و اگر کشورهای بیگانه سعی در سازمان‌دهی و تجهیز و حمایت از طالبان کردند، تنها به دلیل مساعد بودن شرایط داخلی افغانستان برای ظهور این گروه بوده است. حال به این سؤال که کدام عوامل داخلی باعث ظهور و رشد طالبان در افغانستان شده است، به طور مفصل پرداخته خواهد شد.

در این پژوهش، بر اساس چارچوب نظری نظریه بحران هرایر دکم‌جیان، به این مسئله پرداخته شده است. دکم‌جیان در کتاب «جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب» یک رابطه علی و دورانی میان بحران در جهان اسلام و خیزش جنبش‌های بنیادگرایانه ترسیم می‌کند.

دکم‌جیان معتقد است که به لحاظ تاریخی، هر زمانی که در دنیای اسلام بحرانی به وجود آمده است، حتماً در واکنش به جنبشی شکل گرفته است. او این مسئله را بدین‌گونه شرح می‌دهد: «یک الگوی تجربه تاریخی در این مورد، رابطه علت و معلولی میان بحران‌های اجتماعی و ظهور جنبش‌های مذهبی انقلابی و یا تجدید حیات‌طلبانه است که خواستار از بین بردن نظم موجود و ساختن جامعه‌ای نوین بر پایه ایدئولوژی ویژه خود هستند. در نتیجه، ایدئولوژی این جنبش‌ها هم جامع و هم غیر قابل انعطاف و منعکس‌کننده پاسخ‌ها و عکس‌العمل‌های رهبران فرهمند در قبال شرایط بحرانی است؛ بنابراین، صرفاً تصادفی نیست که جنبش‌های بنیادگرایانه دارای زمینه‌های سیاسی - فرهنگی مختلف، هنگامی که قدرت معنوی، اجتماعی و سیاسی را به دست آورده‌اند که دو شرط ملازم یکدیگر در جامعه به وجود آمده باشد. اول وجود یک رهبر فرهمند و دوم جامعه‌ای که عمیقاً دچار آشفتگی باشد. جنبش‌های اسلام‌گرایانه گذشته با این دو پدیده مواجه بوده‌اند و جنبش‌های کنونی نیز از این امر مستثنی نیستند.» (دکم‌جیان، ۱۳۹۰: ۵۸).

دکم‌جیان در جایی دیگر از کتابش می‌آورد: «بررسی دقیق محیط عربی - اسلامی معاصر، وجود یک بحران اجتماعی چندبعدی را نشان می‌دهد. جهان اسلام برای بیش از دو قرن شاهد یک بحران طولانی اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی و از همه مهم‌تر روحی بوده است. مسئله اساسی‌تر، ناتوانی اعراب برای پاسخ‌گویی به نیاز ایدئولوژیک بود که معمای همیشگی کشورهای جهان سوم یعنی خروج از این بحران‌ها، به حساب می‌آید. ظهور ضروری اخیر ایدئولوژی اسلامی را می‌توان تا اندازه‌ای در نافرجامی به‌منظور یافتن ایدئولوژی‌های کارساز برای ساختن بنای ملی و رسیدن به تحول اجتماعی - اقتصادی، جست‌وجو کرد.» (دکم‌جیان، ۱۳۹۰: ۵۹).

دکم‌جیان بحران‌هایی را که جهان اسلام به آن دچار می‌باشد، شامل بحران‌هایی نظیر بحران هویت،

بحران مشروعیت، فشار و سرکوب، تضاد طبقاتی، ضعف نظامی و بحران فرهنگی می‌داند.

عوامل داخلی ظهور و رشد طالبان در افغانستان

۱. جنگ‌های داخلی و بی‌ثباتی سیاسی

یکی از عوامل مهم داخلی که منجر به ظهور طالبان در افغانستان شد، ناتوانی رهبران گروه‌های جهادی افغانستان در استقرار یک دولت فراگیر و تمایل برخی از این گروه‌ها به اعمال سلطه بیش‌تر بر دولت مجاهدین بود. این به‌ویژه در مورد گروه‌های پشتون، مانند حزب اسلامی گلبدین حکمتیار، صادق بود که بنا به سنت دیرین ساخت قدرت در افغانستان از قرن هجدهم به بعد، تمایل داشتند قوم پشتون کنترل نهادهای حکومتی را در دست داشته باشند (احمدی، ۱۳۷۷).

جنگ‌های داخلی احزاب جهادی تقریباً از نخستین روزهای ورود جهادگران مسلمان در بهار ۱۳۷۱ به شهر کابل آغاز شد. برخی آمار قربانیان این جنگ را حدود ۴۰ هزار نفر و آواره شدن صدها هزار نفر اعلام می‌کنند. جنگ‌های داخلی علاوه بر تخریب منازل مسکونی، بنیان اقتصادی و اجتماعی افغانستان را نیز به نابودی کشاند. بیش‌تر تأسیسات دولتی و صنایع ملی و زیربنایی نابود شد. تنها در بعد فرهنگی، به‌عنوان نمونه، بیش از دو میلیون جلد کتاب طعمه حریق شد. کتابخانه‌های تخصصی دانشگاه کابل، کتابخانه ملی، آرشیو ملی، موزه‌ها و مراکز هنری و فرهنگی به غارت رفت (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۰۸).

کسری ناجی، خبرنگار بخش فارسی بی‌بی‌سی، پنج ماه پس از قیام شورای هماهنگی به کابل رفت و با رهبران مجاهدین گفت‌وگو کرد: «عملکرد مجاهدین، مردم کابل را از آن‌ها عمیقاً مأیوس کرده است. اکثر کسانی که با آن‌ها صحبت کردم، می‌گفتند مجاهدین طی دو سالی که از به قدرت رسیدن آن‌ها می‌گذرد، چیزی جز جنگ، کشتار، قتل و غارت و خرابی به ارمغان نیاوردند. وقتی این را با رهبران مجاهدین در میان گذاشتم، آن‌ها یکدیگر را مسئول می‌دانستند.» (ظنین، ۱۳۹۰: ۴۰۳).

یکی از مسائل دیگری که در دوره حکومت اسلامی قابل توجه می‌باشد، این است که از زمان ورود مجاهدین به کابل، هیچ‌گاه حاکمیت سیاسی فراگیر در افغانستان به وجود نیامده است. بی‌نظمی و هرج و مرج ناشی از فقدان حاکمیت مقتدر مرکزی بر جامعه افغانستان سایه افکنده بود. فقدان نظم و قانون در زمان ظهور جنبش طالبان را می‌توان یکی از شرایط اجتماعی و زمینه‌هایی دانست که در شکل‌گیری و توفیق نسبی این گروه مؤثر بوده است. پیش از ظهور طالبان، دولت ربانی تنها هفت ولایت کشور را تحت تسلط داشت و در شش ولایت شمال، ژنرال دوستم و در سه ولایت شرق، شورایی موسوم به «شورای ننگرهار» و در ولایت غرب، اسماعیل‌خان حکومت می‌کردند. بسیاری از ولایات کشور در

بی‌نظمی کامل و تحت حکومت ارباب‌منشانه و کدخداگونه احزاب بودند. تردد و رفت و آمد مسافران در حوزه‌های حکومتی فوق، با ناامنی، اخاذی، دزدی و چپاول تفنگ‌به‌دستان همراه بود.

در حالی که در کابل، دولت آقای ربانی با داعیه حاکمیت قانونی، به امضای قراردادهای تجاری، اقتصادی و عمرانی می‌پرداخت، ژنرال دوستم در شمال برای خود اداره مستقل تشکیل داده بود. در این مقطع، پول ملی وجود نداشت. ژنرال دوستم و متحدانش با قراردادی که با روسیه می‌بندند، به چاپ اسکناس مبادرت می‌ورزند. هرج و مرج و بی‌بندوباری در سطح جامعه، زندگی آرام و همراه با امنیت را از مردم سلب کرده بود؛ از این رو، به طور طبیعی، مردم با شعار طالبان مبنی بر مبارزه با فساد و آشوب و بی‌نظمی هم‌آوا می‌شوند (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۰).

ادامه جنگ، اختلافات مداوم و ناتوانی گروه‌های مجاهدین در ایجاد یک حکومت ملی، کشور را در سراشیب نابودی قرار داد و امنیت هر فرد و خانواده را در شهرها و روستاها برهم زد. در واقع، هر فرمانده خرد و بزرگ، یک حکومت مستقل را در هر جا به وجود آورد و نظم و قانون، جای خود را به سلطه تفنگ داد (طنین، ۱۳۹۰: ۴۰۹). در چنین اوضاع و احوالی، مردم خسته از جنگ، نفرت و انزجار عمیقی از جنگ‌سالاران احزاب و برخی رهبران جهادی در دل داشتند؛ بنابراین، طالبان با داعیه استقرار صلح و آرامش، وارد عرصه شدند. مردم خسته از جنگ نیز آمادگی کامل را برای پذیرش این گروه نوپا و ناشناخته داشتند و یا دست‌کم، دیگر توان و رمق جنگ و مقابله با آنان را نداشتند (مژده، ۱۳۸۲: ۲۱).

۲. بحران امنیت

نبود حاکمیت سیاسی و جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی منجر به بحرانی در افغانستان شد که امنیت داخلی افغانستان را به شدت به خطر انداخت. وقتی که حاکمیت سیاسی مقتدری در یک کشور وجود نداشته باشد و کشور در هرج و مرج تفنگ‌به‌دستان باشد، در هر منطقه‌ای، هر کس که قدرت بیش‌تری دارد، او در آن منطقه حاکم است و آنچه را که دوست دارد، انجام می‌دهد. افغانستان در دوره حکومت اسلامی مجاهدین چنین وضعی را تجربه کرده است. به راستی جامعه‌ای که امنیت ندارد، زندگی برای مردم آن کشور جهنم‌سوزانی است که در آن، همواره با وحشت، اضطراب و عذاب دست و پنجه نرم می‌کنند. فقدان امنیت در افغانستان قرین با ظهور طالبان، فراتر از آن چیزی است که ما در مورد کشورهای توسعه‌یافته و یا حتی در حال توسعه تصور می‌کنیم. ناامنی در این جامعه، به گونه‌ای بود که هر فرد به محض ورودش به افغانستان، قدم به قدم با مرگ و نابودی همراه بود. شهروندان افغانستان نه تنها در رفت و آمدها و سفرهای داخلی، بلکه حتی در خانه‌های خود نیز امنیت نداشتند. هر دسته‌ای به راحتی هر آنچه را می‌خواست، می‌توانست انجام دهد و هیچ قدرت حاکمی نبود تا مانع آنان شود.

هر تفنگ به دستی به راحتی می توانست جلوی وسیله نقلیه مردم را گرفته و سواران آن را پیاده کند و وسیله نقلیه آن‌ها را تصاحب کند. ناامنی ناشی از نبود حکومت مرکزی و ضعف مدیریت سیاسی رهبران و فرماندهان احزاب جهادی، جامعه افغانستان را به جهنم سوزناکی تبدیل کرده بود که جز تفنگ به دستان شرور، همگان را در کام خود فرومی برد (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۲).

احمد رشید مصاحبه‌ای در سال ۱۳۷۵ با دو نفر از رهبران طالبان داشت در رابطه با نبود امنیت در افغانستان. ملا محمدغوث، وزیر امور خارجه طالبان، به این مسئله اشاره می کند: «ما مدت‌ها می نشستیم و بحث می کردیم که چگونه می شود این وضعیت وحشتناک را تغییر داد.» و هم چنین ملا محمدحسن، والی قندهار، نیز می گوید: «من و هم‌زمانم در کوپته هر وقت به هم می رسیدیم، درباره گرفتاری وحشتناک مردم در زمان حاکمیت غارتگران باهم صحبت می کردیم.» (رشید، ۱۳۷۹: ۴۶).

نبود حاکمیت سیاسی که امنیت افغانستان را به شدت به خطر انداخته بود، باعث فساد اخلاقی در جامعه شده بود. بی بندوباری اخلاقی و تعرض به نوامیس مردم از سوی تفنگ به دستان، در بسیاری از مناطق کشور، رواج یافته بود. تملک اجباری دختران مردم توسط شبه نظامیان وابسته به احزاب، داستان‌هایی تأسف باری دارد. بیش تر جنگ‌جویان کابل با انگیزه‌های نامشروع تصاحب اموال و دارایی مردم و تعرض به نوامیس آنان می جنگیدند. چرس، قمار و تماشای فیلم‌های مبتذل از سرگرمی‌های عادی شبه نظامیان بود. همه این‌ها در برابر دیدگاه مسئولان و رهبران احزاب اتفاق می افتاد؛ اما نیاز به نیروی رزمی برای پیشبرد اهداف جنگی، همه این امور را قابل چشم‌پوشی می ساخت و یا هیچ‌گونه قدرتی برای کنترل آن‌ها وجود نداشت. تجاوز به دختران و حتی پسران در مسیر حضور نظامیان برخی دسته‌جات اتفاق می افتاد. همه این رخدادها زمینه‌های نفرت عمومی مردم از گروه‌های موجود را فراهم ساخته و توفیق طالبان را موجب گشت (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۱).

۳. بحران مشروعیت

از زمان قدرت‌گیری مجاهدین تا ظهور طالبان، حکومت اسلامی هیچ‌گاه نتوانسته بود مشروعیت لازم در جامعه را کسب کند. قبل از دوره دو ماهه ریاست جمهوری مجددی و در زمان تشکیل حکومت موقت در پشاور پاکستان، این بحران شروع شده تا این‌که طالبان از وجود نبود مشروعیت حاکمیت اسلامی برهان‌الدین ربانی استفاده کرده و به قدرت رسیدند.

با روی کار آمدن دولت برهان‌الدین ربانی، جنگ داخلی ابعاد خطرناک‌تری به خود گرفت و در نتیجه این جنگ و نیز به علت فقدان ثبات سیاسی، مجاهدین نتوانستند دولت فراگیر ملی و پایدار تشکیل دهند. به دنبال این جنگ داخلی که حدود چهار سال طول کشید، مجاهدین مشروعیت سیاسی

خود را به تدریج از دست دادند. به این ترتیب، گروه‌های جهادی که در افغانستان جمع شده بودند، در رسیدن به توافق بر سر تقسیم قدرت بین خودشان ناکام ماندند و هرکدام از آن‌ها سهم بیش‌تری از قدرت مطالبه کردند. اختلاف بین این گروه‌ها روز به روز شدیدتر شد و این اختلاف‌ها بین حزب اسلامی به رهبری حکمتیار و جمعیت اسلامی به رهبری ربانی و احمدشاه مسعود، در مسیری شدیدتر و خطرناک‌تر قرار گرفت (سرافراز، ۱۳۹۰: ۵۱-۵۲).

داکتر سید عسکر موسوی نیز معتقد است مردم به دولت آقای ربانی هیچ‌گاه به چشم یک دولت ملی نگاه نکردند: «اصولاً آن چیزی که به نام حکومت مجاهدین در کابل به وجود آمد، در واقع سیاست گروه‌های هفت‌گانه پیشاور بود که از پیشاور به کابل منتقل شدند. گروه‌های هفت‌گانه پیشاور در طول سال‌های مقاومت هرگز بر سر هیچ موضوعی نتوانستند به توافق برسند. همین کشمکش‌ها در کابل به شکل بسیار درنده‌تر و به شکل بسیار عریان‌تر خودش را نشان داد. مهم‌ترین دلیلی که حکومت چهار ماهه آقای ربانی نتوانست مشروعیت به دست بیاورد- مشروعیت ملی، مشروعیت منطقه‌ای، مشروعیت بین‌المللی- این بود که آقای ربانی به هیچ‌وجه نتوانست گروه‌های مختلف جهادی را به شکلی از اشکال، مطمئن بسازد که در یک حکومت واحد و در یک حکومت مشترک، نیاز همه رفع خواهد شد. در واقع، مردم افغانستان به چیزی که به نام حکومت مجاهدین با دید ملی نگاه نکردند؛ بلکه با دید یکی از گروه‌های بر سر اقتدار نگاه کردند و همین مسئله باعث شد که راه برای ظهور و موفقیت طالبان فراهم شود.» (طنین، ۱۳۹۰: ۴۰۷).

داکتر چنگیز پهلوان، کارشناس ایرانی در امور سیاسی افغانستان، نیز معتقد است: «مجاهدین که در کابل استقرار یافتند، به سبب عدم تجربه در دولت‌داری، بحران کنونی را به وجود آوردند. هنگامی که مجاهدین نتوانستند حکومت اسلامی مقبولی برپا سازند و نیروهای درونی جهاد را متحد گردانند، نقشه‌ای دیگر طراحی شد که به نام اسلام پا به صحنه بگذارد و با بهره‌گیری از عواطف دینی و همان معیارهایی که در عصر جهاد مردم را متحد کرده بود، در برابر دولت کابل سر برکشد.» (پهلوان، ۱۳۷۷: ۱۹).

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

۴. بحران اقتصادی

ده سال جنگ گسترده نیروهای جهادی افغانستان با سربازان شوروی در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ از یک‌طرف و گسترش بی‌ثباتی و درگیری‌های داخلی میان گروه‌های جهادی (حزب اسلامی در برابر جمعیت اسلامی) از طرف دیگر، بنیان‌های اقتصادی افغانستان را در هم ریخت و سبب فقر عمومی در کشور شد. تداوم این فقر عمومی از یک‌سو و نفوذ پایدار سنت‌های دینی از سوی دیگر از عوامل مهم ظهور طالبان به شمار می‌رود.

این نکته به‌ویژه از این جهت قابل توجه است که بداندیم اکثریت نیروهای طالبان و هسته‌های اصلی آن را گروهی از جوانان طبقات پایین و تهی دست جامعه افغانستان تشکیل می‌دهند که در سال‌های بعد از خروج شوروی و پایان جنگ‌های جهادی، در مدارس دینی پاکستان مشغول تحصیل شدند تا با اندک حمایت مالی که رهبران دینی این مدارس از آن‌ها در دوران طلبگی می‌کردند، خود را از فقر و تنگ‌دستی رها سازند. این بحران اقتصادی و فقر فرهنگی از یک طرف و نفوذ دیرپای سنت‌های مذهبی و تمایل به تحصیل در مدارس دینی از طرف دیگر، عوامل مهمی بودند که دولت پاکستان و در مرحله بعد عربستان را قادر ساختند تا از آن برای سازمان‌دهی طالبان به‌عنوان یک نیروی مذهبی - نظامی بهره گیرند. نیاز مادی و تعصب مذهبی دو پایه اساسی شکل‌گیری و گسترش قدرت طالبان در افغانستان بوده است. رهبران طالبان نه تنها به جنگ‌جویان خود معاش ماهیانه گزاف به‌ویژه در مقایسه با میزان معاش در افغانستان می‌پردازند؛ بلکه آن‌ها را متقاعد کرده‌اند که جنگیدن در جبهه طالبان و تلاش برای برقراری «امارت اسلامی افغانستان» نوعی جهاد و به آزمایش گذاشتن ایمان و پیاده کردن آموزه‌هایی است که در مدارس دینی پاکستان فراگرفته‌اند. عبدالعزیز، یکی از همین طلاب، گفته است که «در این مدرسه‌ها فقط عشق به جهاد تقویت می‌شود.» (امامی، ۱۳۷۸: ۸۳-۸۴).

همین فقر اقتصادی و مادی بود که بسیاری از فرماندهان مخالف طالبان به سوی طالبان کشیده شدند. در واقع، یکی از عواملی که به تضعیف ربانی و احمدشاه مسعود کمک کرد و آن‌ها را واداشت که در سال ۱۳۷۵ از کابل عقب‌نشینی کنند، همین فرار فرماندهان محلی بود. طالبان پس از فتح کابل از این سیاست تطمیع بیش‌تر استفاده کرده بودند. این پدیده ابتدا در میان فرماندهان محلی پشتون وابسته به حزب اسلامی حکمتیار و سپس متحدان پشتون احمدشاه مسعود روی داد که به خاطر وعده‌های مالی به سوی طالبان می‌گریختند. این مسئله بعدها دامن غیر پشتون‌ها را هم گرفت. این امر در دلو ۱۳۷۵ به هنگام حرکت طالبان به سوی دره غوربند در نزدیکی دره پنجشیر روی داد که دو تن از فرماندهان محلی به نام عزیزالله و غفور همراه با تجهیزات خود به سوی طالبان رفتند و به نیروهای احمدشاه مسعود پشت کردند. این مسئله باعث تضعیف موقعیت مسعود و نیروهای شیعه حزب وحدت شد که در نزدیکی گذرگاه شیبیر مستقر شده بودند.

یک ماه پس از این حادثه، طالبان دو تن از فرماندهان مهم حزب وحدت اسلامی را خریدند و این افراد با فرار خود به سوی طالبان، راه آن‌ها را به سوی مزارشریف باز کردند. به نوشته «دیگزیت»، رهبرانی چون عبدالرشید دوستم، کریم خلیلی و سیدنادری به علت گریختن فرماندهان محلی با تجهیزات‌شان ضعیف شدند، نه به دلیل شکست در جنگ. برای نمونه، ورود طالبان به سالنگ در سال ۱۳۷۶ هنگامی تسهیل شد که یک فرمانده محلی به نام «بشیر سالنگی» به طالبان پیوست.

یکی دیگر از نمونه‌های برجسته این سیاست تطمیع مالی، در رابطه با حمله نخست طالبان به مزارشریف در ثور ۱۳۷۶ قابل ذکر است. طالبان پیش از حمله به مزارشریف با استفاده از اختلافات دیرین دوستم و عبدالملک پهلوان، رهبران ازبک در شمال، و با دادن وعده پاداش مالی توانستند عبدالملک و برادرش گل محمد پهلوان را که از جناح رسول پهلوان، برادر بزرگ خود، در جنبش ملی شمال بودند، بخرند. گفته می‌شود که طالبان وعده کرده بودند دوصد میلیون دالر به عبدالملک بپردازند و او را وزیر خارجه خود کنند. بدین ترتیب، بسیاری از فرماندهان وابسته به عبدالرشید دوستم نیز صحنه جنگ را به نفع طالبان ترک کردند. همین امر، عامل اصلی موفقیت طالبان در پیشرفت به سوی مزارشریف و تصرف آن بود (امامی، ۱۳۷۸: ۸۵-۸۷).

۵. قوم‌گرایی مجاهدین

قوم‌گرایی^۱ از ریشه یونانی به معنای نژاد، ملت و مردم گرفته شده است. قوم‌گرایی رفتاری اجتماعی و آن طرز تلقی عاطفی است که به رجحان‌بخشیدن و ارزش‌نهادن مفروضه به آن گروه اجتماعی، محلی یا ملی که به آن تعلق داریم، می‌انجامد. در طرز تفکر مبتنی بر قوم‌گرایی، گرایش به کم‌ارزش خواندن فرهنگ‌ها و تمدن‌های متفاوت، مستهجن تلقی کردن آنان با توجه به آداب و رسوم و عادات گروهی خویش که به‌هنگار قلمداد می‌شود و معیار داوری قرار می‌گیرد، وجود دارد. قوم‌گرایی سرانجام به پیدایش عقاید قالبی، تصاویر ذهنی از پیش‌ساخته، خرافات درباره مردم یا نژاد دیگر و بیگانه‌هراسی می‌انجامد و یکی از عوامل عدم تفاهم کشمکش‌های بین‌جوامع است (شفیعی، ۱۳۷۵: ۶۷).

یکی از ریشه‌های اصلی جنگ‌های داخلی و بحران در افغانستان، جاذبه همبستگی قومی است. تعلق به قوم در افغانستان در اشکال سامان‌دهی و وابستگی‌ها، دوستی‌ها و سایر خصوصیات ملی رخ می‌نماید. اگرچه اختلافات خصوصی نزد قضات حل و فصل می‌شوند؛ اما برخورد میان گروه‌ها و قبایل به سهولت در سیر انتقام‌جویی می‌افتند و فقط از طریق توافق دو طرف است که احتمالاً صلحی صورت می‌گیرد (روا، ۱۳۶۹: ۸). تجلی چنین وضعی در صحنه سیاسی و نظامی افغانستان (۱۳۷۱-۱۳۷۴) کاملاً مشهود است. درگیری‌ها میان احزاب و گروه‌های سیاسی و نظامی که هرکدام بخشی (قومی) از مردم افغانستان محسوب می‌شوند، نمونه بارزی از انتقام‌جویی شخصی، سیاسی، گروهی و قبیله‌ای است که به دلیل عمق اختلافات موجود هیچ‌گاه نتوانسته‌اند به پیمان صلحی دست یابند. وجود قبایل گوناگون با خصوصیات و ویژگی‌های منحصر به فرد از افغانستان چهره‌ای ناهمگون و پرتناقض ساخته است. همین تعداد اقوام، موجب تنوع احزاب و گروه‌های سیاسی شده است. احزاب تنها منافع

1. Ethnocentrism.

قوم و طایفه خود را تأمین می‌کردند. در سال ۱۳۷۱، دولت مارکسیستی ساقط شد و مجاهدین افغان با ورود به شهر کابل، دولت اسلامی افغانستان را تأسیس نمودند؛ اما از همان روزهای اول، برنامه‌هایی از پیش تدوین شده، آرامش را از مردم سلب کرد و حزب اسلامی حکمتیار با موشک‌باران شهر کابل، پایه‌های دولت نوپای اسلامی را متزلزل نمود (امیرشاه کرمی، ۱۳۸۱).

حکومت غیر پشتون ربانی که اقلیت‌های قومی هزاره و ازبک از او حمایت می‌کردند، به هیچ‌وجه مورد قبول گروه‌های به اصطلاح جهادی پشتون در داخل و حامیان خارجی شان (پاکستان، عربستان، آمریکا) نبودند؛ لذا در سال ۱۳۷۳ طالبان با برنامه‌ریزی دقیق و از پیش تعیین شده و با حمایت آشکار خارجی، به صحنه آمدند. طالبان از بدو ورود، مدعی شدند که افغانستان تنها و تنها سرزمین پشتون‌هاست و غیر پشتون‌ها اگر مایل‌اند در آن‌جا بمانند، باید سلطهٔ پشتون‌ها را بپذیرند. آنان قیام خود را برای بازگشت به افتخارات گذشته اعلام نمودند و قومیت و ملیت در دعوت آنان، جایگاهی خاص داشت (عصمت‌الهی، ۱۳۷۸: ۲۸).

نکتهٔ مهم این‌که طالبان جنبش خود را از قندهار یعنی یکی از مراکز اصلی قوم پشتون آغاز نمودند و اکثر قریب به اتفاق رهبران آن را پشتون تشکیل می‌دادند و اساساً حضور طالبان در قندهار یعنی تأکید بر خصلت قومی طالبان (پهلوان، ۱۳۷۰: ۲۵۲). در واقع، جامعهٔ افغانستان و جنبش طالبان یک تعامل دوسویه و متقابل با هم برقرار ساختند؛ به‌گونه‌ای که جامعهٔ افغانستان به بستری مناسب برای تحقق افکار طالبان تبدیل شد و طالبان نیز با تکیه بر قومیت پشتون، مدعی برقراری امنیت و عدالت در این جامعه شدند. هسته‌های رهبری و اولیهٔ تشکیل‌دهندهٔ طالبان را یکسره افغانان پشتون تشکیل می‌دادند و با توجه به این‌که پشتون‌ها به طور سنتی از قرن هجدهٔ به بعد، قدرت را در افغانستان در دست داشته‌اند، طالبان خود را وارث قدرت پشتون‌ها و شایستهٔ آن می‌دانند (امامی، ۱۳۷۸: ۹۰). قندهار یکی از شهرهای جنوبی افغانستان که نماد سلطهٔ پشتون‌ها در افغانستان محسوب می‌شود، به‌عنوان مرکز خیزش، سازمان‌دهی و رهبری جنبش طالبان، تأییدی بر این مطالب است.

«طرح طالبان» گرچه جلوه‌ای تک‌بعدی دارد؛ اما در عمل طرحی است پیچیده و چندبعدی. جلوهٔ ظاهری جریان طالبان حکایت از آن دارد که قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای بر سر استقرار حکومتی تک‌قومی و پشتونی، به توافق رسیده‌اند؛ اما در عمل تحقق این راهبرد می‌بایست بتواند اهداف دیگری را نیز به واقعیت بپیوندد: تأمین حضور مستمر آمریکا در منطقهٔ آسیای مرکزی و جنوب آسیا، مهار ایران، احداث خط لولهٔ انتقال گاز آسیای مرکزی از مسیری به جز ایران، کاهش نفوذ روسیه، ناآرامی در چین، ایجاد فضایی نگران‌کننده برای ایران و... در واقع یک حکومت مستقل، ملی و فراگیر مانعی بر سر راه نفوذ فزایندهٔ آمریکا در این منطقه به حساب می‌آید (چنگیز، ۱۳۷۰: ۲۲).

نتیجه‌گیری

اگرچه شواهد برای اثبات دست‌داشتن کشورهای خارجی در تشکیل و یا کمک به شکل‌گیری رژیم طالبان فراوان‌اند؛ اما نباید از نقش عوامل داخلی در شکل‌گیری و ظهور پرشتاب طالبان غافل ماند. گاهی دیده می‌شود که نویسندگان و پژوهش‌گرانی با ارائه شواهد و مدارک فراوان، سعی در نشان دادن نقش کشورهای خارجی در تأسیس طالبان دارند؛ اما به ندرت به نقش عوامل داخلی در ظهور طالبان اشاره می‌شود. باید دانست که عوامل داخلی تأثیر بیش‌تری در تشکیل طالبان داشته‌اند و اگر کشورهای بیگانه سعی در سازمان‌دهی و تجهیز و حمایت از طالبان کردند، تنها به دلیل مساعدبودن شرایط داخلی افغانستان برای ظهور این گروه بوده است. شرایط ناشی از جنگ‌های داخلی و زمینه‌های اجتماعی، مذهبی و سیاسی جامعه افغانستان از یک طرف و وعده‌هایی که طالبان به خاطر پایان دادن به جنگ داخلی، ایجاد صلح و ثبات، مبارزه با فساد سیاسی و اجتماعی به مردم می‌دادند، از طرف دیگر زمینه ظهور پرشتاب و برق‌آسای آنان را فراهم نمود. جنگ‌های داخلی میان احزاب جهادی نه تنها باعث تخریب شهر کابل و تمامی کشور شد که بی‌بند و باری، فساد، ناامنی، آدم‌ربایی، دزدی، غارت املاک و دارایی‌های شخصی و دولتی و ده‌ها خیانت دیگر، مردم را به ستوه آورده بود. مردم ناامید با وجود فقر، گرسنگی، بیماری و بیکاری در زیر چتر راکت‌های احزاب در جنگ زندگی می‌کردند. آن‌ها به دنبال راهی برای رهایی از جنگ و خونریزی بودند. در نتیجه، با شنیدن صدای طالبان به استقبال آن‌ها شتافتند، به امید آن‌که طالبان به جنگ‌های ویرانگر پایان می‌دهند و صلح و ثبات را در کشور به ارمغان می‌آورند. آشکار بود که علاوه بر تخریب افغانستان و به‌خصوص کابل و کشتار مردم بی‌گناه، زیرساخت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور نیز نابود شده بود. میراث فرهنگی که یادگاری از تاریخ کهن و هویت کشور به حساب می‌آمد، در بازارهای پیشاور و کوئته با قیمت ناچیزی فروخته می‌شد که بسیاری از این میراث کهن، بعدها در موزه‌های اروپا و آمریکا به نمایش گذاشته شدند. هرج و مرج و ناامنی که به دلیل نبود حاکمیت مقتدر مرکزی سرتاسر کشور را فرا گرفته بود، قبل از ظهور طالبان نمایان و آشکار بود. کشور به چندین ناحیه حاکمیت و قدرت تقسیم شده بود. در شمال جنبش ملی اسلامی ادعای حاکمیت داشت، در ولایات شرقی شورای ننگرهار ایالتی مستقل را تشکیل داده بود. در قندهار و جنوب کشور گروه‌های مسلح نه تنها جنوب افغانستان را میان خود تقسیم کرده بودند که خود شهر قندهار نیز در میان گروه‌های مختلف تقسیم شده بود و هرکدام از قومندانان، حکومت مستقل خود را تشکیل داده بودند؛ حکومتی که هیچ‌گونه اطاعتی از حکومت مرکزی نداشت. چاپ پول، اردوهای شخصی، تصمیم‌گیری‌های انفرادی در مسائل عمومی و ائتلاف و اتحادهای موسمی و زودگذر، از سیاست‌های رایج آن دوران به شمار می‌رفت. در چنین شرایطی، «دیده‌بان حقوق بشر»،

(Human Rights Watch) اوضاع و شرایط را در قندهار ناپایدار و متزلزل توصیف می‌کند و می‌نویسد: مردمان غیر نظامی از کشتار، تجاوز، غارت و باج‌گیری امنیت نداشتند. نمایندگی‌های خارجی اکثراً غارت می‌شدند، موثرهای آن‌ها دزدیده می‌شدند و کارمندان آن‌ها مورد تهدید قرار می‌گرفتند.

نامنی در سراسر افغانستان توسط دسته‌های مسلح پخش شده بود. این دسته‌های مسلح به مدت سه سال در حالی در جاده‌ها به دزدی و اخاذی می‌پرداختند که سران آن‌ها بر سر قدرت به‌شدت می‌جنگیدند. در چنین اوضاعی، در ۲۳ میزان ۱۳۷۳، شهر مرزی «سپین بولدک» به دست عده‌ای از افراد مسلح ناشناس تصرف می‌شود که جزو هیچ حزب و گروهی نبودند و خود را طالبان می‌نامیدند. در سوم عقرب ۱۳۷۳، «ملا منان نیازی»، سخنگوی طالبان، در مصاحبه با بخش فارسی رادیو «بی‌بی‌سی» اهداف گروه خود را اعاده‌امنیت، مبارزه با گروه‌های باج‌گیر و شر و فساد و تأمین امنیت شاهرها بیان کرد. آنان گروهی بانگیزه و از طلاب علوم دینی بودند که از افزایش نامنی در سراسر افغانستان توسط گروه‌های مسلح به ستوه آمده بودند. قومندانان محلی بلافاصله پس از مواجهه با طالبان و شکست خوردن از آن‌ها، پاکستان را در ظهور آنان دخیل دانستند.

طالبان در ۱۴ سنبله ۱۳۷۴، هرات را و در ۲۱ سنبله ۱۳۷۶، شهر جلال‌آباد را تصرف کردند. در ۶ میزان ۱۳۷۵، کابل را از نیروهای مسعود طی جنگ‌های شدیدی گرفتند. در ۳ جوزای ۱۳۷۶ نیز ولایات شمال و شهر مزارشریف را به دست آوردند و در ۲۲ سنبله ۱۳۷۷، بامیان را به تصرف خود درآوردند. نیروهای طالبان ظرف ۴ سال، ۹۰ فیصد خاک افغانستان را به‌طور مستقیم تحت کنترل خود درآورده بودند.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

منابع

۱. احمدی، حمید (۱۳۷۷)، «طالبان؛ ریشه‌ها، علل ظهور و عوامل رشد»، فصلنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۳۱-۱۳۲.
۲. امامی، حسام‌الدین (۱۳۷۸)، افغانستان و ظهور طالبان، تهران، انتشارات شاب.
۳. امیرشاه کرمی، مریم‌السادات (۱۳۸۱)، «قوم‌گرایی مجاهدین و پیدایش طالبان در افغانستان»، کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای، دانشگاه تهران.
۴. پهلوان، چنگیز (۱۳۷۷)، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، تهران، نشر قطره.
۵. دکم‌جیان، هریر (۱۳۹۰)، جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران، انتشارات کیهان.
۶. دولت‌آبادی، بصیراحمد (۱۳۸۷)، شناسنامه افغانستان، تهران، انتشارات عرفان.

۷. رشید، احمد (۱۳۷۹)، طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید، ترجمه اسدالله شفاپی و صاق باقری، تهران، انتشارات دانش هستی.
۸. رشید، احمد (۱۳۸۳)، کابوس طالبان، ترجمه گیلدا ایروانلو، تهران، انتشارات هوای رضا.
۹. روآ، الیویه (۱۳۶۹)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سرو قد مقدم، مشهد، نشر آستان قدس رضوی.
۱۰. روآ، الیویه (۱۳۸۲)، افغانستان از جهاد تا جنگ‌های داخلی، ترجمه علی عالمی کرمانی، تهران، انتشارات عرفان.
۱۱. سجادی، سید عبدالقیوم (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، قم، بوستان کتاب.
۱۲. سرافراز، محمد (۱۳۹۰)، جنبش طالبان از ظهور تا افول، تهران، انتشارات سروش.
۱۳. شفیعی، نوذر (۱۳۷۵)، ریشه‌های جنگ داخلی افغانستان، کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران.
۱۴. طنین، ظاهر (۱۳۸۳)، افغانستان در قرن بیستم، تهران، انتشارات عرفان.
۱۵. عصمت‌اللهی، محمد هاشم (۱۳۷۸)، جریان پرشتاب طالبان، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی.
۱۶. مارسدن، پیتر (۱۳۷۹)، طالبان (جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان)، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، نشر مرکز.
۱۷. مژده، وحید (۱۳۸۲)، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، تهران، نشر نی.
۱۸. میلی، ویلیام (۱۳۷۷)، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ترجمه عبدالغفار محقق، مشهد، انتشارات ترانه.

